

ارتباط تاریخ با شناخت فطرت بشر

داشته بمنصه ظهور آورده‌اند، شاید اسطوره چیزهایی باشد که بشر آنها را می‌خواسته و ایده‌آل تصور می‌کرده اما تاریخ «صحنه حقیقی» آن چیزی است که انسان بوده و ماهیتش، اقتضای آن را داشته است. از این بابت شناخت تاریخ می‌تواند در شناخت بشر بسیار کمک کند.

در اینجا آنچه که اهمیت دارد زاویه دید ماست، مسأله چگونه به تاریخ نظر می‌کنیم؟ منظور این است که ما در میان انبوه مسائل تاریخی، به چه مسائلی بیشتر توجه می‌کنیم؟ تاریخ مملو از بدیها، بدبختیها، اندوهها و در مقابل، خوبیها، شادبها و نیکبختیهاست، ما به کدامیک از این دو نظر خواهیم کرد؟

از طرف دیگر این مسأله یعنی «ارزش تاریخ در شناخت ماهیت فطری بشریست» به آن دارد که ما چه مقدار تاریخ بدانیم و چه دوره‌هایی از آن را بشناسیم، دوره‌هایی که زندگی انسانها دچار آشفتگی و درد و رنج و جنگ بوده است یا دوره‌هایی که همراه با آسایش و آرامش و گنج بوده؟

زمانی که جوامع بشری در خط سیر اضمحلال قرار داشته و صحنه‌های زندگیشان مملو از فساد و جنایت و قتل و غارت بوده یا دورانی که جامعه‌ای در مسیر سلامت و سعادت حرکت می‌کرده و قارغ از ضد ارزشها و اخلاقیات فاسد، روابط درونی خود را تنظیم می‌کرده است؟

بسیاری از کسانی که با دید منفی به بشر نگریسته، انسان را انباشته از حقد و کینه و عنصری خطرناک و فاسد دانسته‌اند و محصولات حیات او را جز درد و رنج چیزی دیگری نمی‌دانند، تمامی شواهدشان از تاریخ است.

آنها توانایی آن را دارند که دهها بلکه هزارها نمونه و فاکتور تاریخی برای ما نقل کنند و نشان دهند انسان چه طبیعت شروری داشته و چگونه برای اولین بار حتی دو برادر نتوانستند وجود یکدیگر را تحمل کنند! دیدید که چگونه قابیل هابیل را کشت و نسلی را که جای نهاد از جنس قابیل بود؟ نمی‌دانم از هابیل نیز فرزندان بر جای مانده یانه؟! از بعضی نمونه‌ها برمی‌آید که مانده است.

... از جمله سوالات اساسی اینها بشر که تاریخ پیدایش آن فاصله چندانی با تاریخ خلقتش ندارد، پرسش از ماهیت وجودی خود اوست. آیا او موجودی است که بنایش بر «خیر و نیکی» استوار گشته است؟

یا اینکه در ذات خویش، وجودش با شر و بدبختی پیوند خورده است؟ شاید هم هیچ پیوندی با هیچ‌کدام نداشته و اساساً نسبت به هریک از این دو تنها اصل «اكتساب اخلاقیات اجتماعی» حکم فرماست.

این پرسش برای گروه‌های مختلف بشر مطرح بوده و مانند اکثر سوالات دیگری که در پی شناخت برخی از مسائل انسان‌شناسی و هستی‌شناسی است، گرفتار اندیشه همه طبقات در جامعه می‌شود، فیلسوفان، دانشوران، عوام و حتی کودکان نیز برای خویش پاسخی می‌دهند، به نظر می‌رسد این سوال، از سوالاتی است که نمی‌توان با بی‌پاسخی با آنها زندگی کرد و بدون آن به زندگی ادامه داد.

امروزه در شناخت انسان، تفکرات خالص فلسفی-گرچه بهر حال تحت تأثیر ملایمات و ناملایمات، زندگی-اندیشه‌های علمی در علم روانشناسی و مسائلی که در علم الاجتماع مطرح است، مطالبی را مطرح می‌کنند. علم الاجتماع از آنرو که فرآورده دانش تاریخ برخی نظریات کلی اجتماعی است سهمی بسزا در معرفی ماهیت انسان دارد.

تاریخ بعنوان تجلی‌گاه کردارها، رفتار و اندیشه‌ها و حالات بشر اگر بصورت دقیقی مورد ملاحظه قرار گیرد می‌تواند در معرفی ماهیت و جنس واقعی بشر کمک بسیار شایانی به علاقمندان به «انسان‌شناسی» بکند تاریخ تجربه عینی انسانهاست، صحنه‌ای است که انسانها آنچه را در درون داشته و عملاً وجودشان بدانها بستگی

از آنجا که بشر نیز یک موجود احساسی و احساساتی است در تحلیل پدیده‌های تاریخی، و یا شناخت آثار رنجی که در دوره زندگی اوست، قضاوت‌های عجولانه‌ای می‌کند. دیدن یک بیمارستان و آه و ناله صدها مریض بستری، شاید نگرش یک انسان را نسبت به کل هستی عوض کند، زیرا تمام درون او از این حادثه رنجور شده و این رنجوری به فکر و تحلیلش نیز سرایت می‌کند، او از روی دلسوزی از عمق دلش فریاد برمی‌آورد که «گویی همه جهان یکپارچه اندوه است!».

به راستی تا چه اندازه بر گرفتن چنین بینشی از تاریخ درست است و آیا حقیقتاً می‌توان با نشانه گرفتن این حوادث و مشخص کردن آنها در تاریخ گفت که ماهیت انسان جز شر چیز دیگری نیست؟ و جهان چون اساسش بر پایه حیات چنین موجودی بنا شده، فرآورده‌ای جز شر نخواهد داشت؟ شما خود چگونه می‌اندیشید و تا به حال چه قضاوتی درباره این مسأله داشته‌اید؟

یک پرسش این است که آیا اساساً این حق وجود دارد که ما از تاریخ چنین بینشی یا غیر آن را درک کنیم؟ به نظر می‌رسد پاسخ مثبت باشد، زیرا همانگونه که در ابتدای بحث اشاره کردیم تاریخ محل ظهور خواسته‌ها، انگیزه‌ها، و نیات درونی انسانهاست، آنچه که اقتضای ذات و روحیات وجودی آنهاست در صحنه عمل آشکار می‌شود، پس چگونه ما نتوانیم از شناخت آنها به شناخت ماهیت وجودی او برسیم. گرچه یک احتمال وجود دارد و آن اینکه این قدر تشمت و تفرقه در رفتارهای انسانها وجود دارد که شاید واقعاً جمع‌بندی رفتارها مشکل باشد.

البته این احتمال درست است، و از اینرو است که هر انسانی با مختصر مطالعه‌ای نمی‌تواند در این باره به قضاوت بنشیند و یا با دیدن برخی از تحولات در این زمینه نظریه‌ای ارائه دهد، بهر حال وجود این احتمال ضرری به این اصل نمی‌زند که می‌توان با شناخت واقعی تاریخ به شناخت ماهیت فطری بشر ولو نه صددرصد پی برد.

پرسش دیگر این است که چگونه برخی از اندیشمندان و فیلسوفان با مطالعه تاریخ و ارائه نمونه‌ها و شواهد منفور در تاریخ، نظریه بدبینانه‌ای ارائه داده‌اند در این قضاوت چه مقدار آنها محق هستند؟

بخصوص به نظر می‌رسد نظر اولیه به تاریخ گذشته این امر را تایید می‌کند، این دیدگاه را که چگونه جنایت وجه و صورت «تاریخ بشر» را تشکیل داده و آنچه از حوادث بر جای مانده نشانگر نزاع دائمی بین اینها بشر بر هیچ و پوچ است.

در آغاز قرن نوزدهم اروپا فیلسوفی - شوپنهاور - ظهور کرد که اساس بینش فلسفی خود را در کتابی تحت عنوان «جهان همچون اراده و تصور» ارائه کرد، او گفت که: «چون همه جهان اراده است پس باید همه درد و رنج باشد.»^(۱)

سپس شروع به تفسیر پدیده‌های زندگی بعنوان اموری که زاینده و زاینده شرست پرداخت یکی از ریشه‌های بدبینی او را نسبت به بشر و زندگی، نمونه‌های تاریخی زنده یا مرده تشکیل می‌دهد، حوادثی از تاریخ گذشته که حاکی از چنین ماهیتی برای بشر و اساسی برای زندگی اوست، پدیده‌های موجود در حیات فعلی نیز که حاکی از قساوت و بدبختی زندگی نوع بشر است - مثل زندانها - نیز از جمله شواهد اوست.

وی در جایی می‌نویسد: «اگر رنجهای وحشتناک و بدبختی‌هایی را که زندگی شخصی در معرض آن قرار می‌گیرد به او با کمال وضوح بنمایانیم، در وحشت و اضطراب فرو خواهد رفت، اگر یک فرد خوش بین مؤمنی را از میان بیمارستانها و پرستارخانه‌ها و تختخوابهای جراحی بگذرانیم و زندانها و شکنجه‌ها و برده‌خانه‌ها و میدانهای جنگ و اعدام را به وی نشان دهیم، اگر نقاط تاریک بدبختی را که از نگاه مردم بی‌فکد مستور است برای او باز کنیم و بالاخره زندان او گولیتو (جبار خونخوار پیزا، دشمنان وی او را با فرزندان او در برجی محبوس ساختند تا از گرسنگی بمیرد) که مردم را در آن از گرسنگی می‌کشتند، پیش چشم او بیاوریم عاقبت معنی این «احسن عوالم ممکنه» را در خواهد یافت.»^(۲)

نمونه‌ها بسیار بیش از آن است که «شوپنهاور» ذکر نموده است، صفحه صفحه تاریخ حاکی از وجود شاهان و ستمگرها و فرعونهاست که مردم را به بردگی و بندگی خود کشیده و آنان را واداشتند تا سر به آستان آنها ساییده و یک عمر خویش را فدای یک لحظه از عمر اربابان خود کنند.

پاسخ این است که البته در دیدگاهی که ذیلا بیان خواهد شد چنین بینشی در ارتباط با تاریخ بشر غیر واقع بینانه و در حقیقت نامعقول است، اما اینکه چرا و به چه دلیل اینان به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اند مطلبی است که باید توضیح داد، امری که باعث شده بسیاری از مردمی که البته متخصص در تاریخ نیستند (ویا هستند اما به نکاتی که بعداً گفته خواهد شد بعنوان یک امر نظری در تاریخ توجه ندارند) نیز به همین نتیجه برسند.

به نظر ما مقصر اصلی مورخین گذشته هستند، کسانی که در تاریخ نویسی شیوه‌ای را در گزینش حوادث در پیش گرفتند که به چنین نتیجه نامعقولی منتهی شده است، گزینش حوادث غیرانگیزی که یا بطور مستقیم صفت غم انگیزی دارد مثل حوادث طبیعی مرگبار تاریخ، ویا غیر مستقیم با ارائه اعمال شاهان و حاکمان و جلادان، دل هر خواننده به درد می‌آید، گویا اینها نیز مستقیم این صفت را دارند.

عیب اصلی این کتابهای تاریخی ثبت حوادث بزرگ سیاسی در چهار چوبه کاخ ملوک و حکام و نیز ثبت حوادث استثنایی خارج از روال عادی زندگی عامه مردم است. نتیجه انتخاب چنین مشی در تاریخ نویسی همانگونه که در جای دیگر اشاره کردیم این است که:

اولاً، اطلاعات کافی تاریخی برای یک تحلیل مطمئن و همه جانبه در دسترس نخواهد بود، چرا که ثبت حوادث عجیب و غریب یا بزرگ و یا پرداختن به حوادث سیاسی صرف هیچگاه نمی‌تواند در همه زمینه‌ها راهنمای محقق برای نوشتن یک تحلیل دقیق درباره مقطعی از تاریخ باشد.

ثانیاً، این نوع نگرش عموماً مورخ محقق را به غلط می‌اندازد، چرا که نادیدن یک شاهد در یک دوره گمان می‌کند که وضع آن دوران چنین مسأله‌ای را بطور شایع در برداشته است، در صورتی که تنها همان یک مورد ویا نهایتاً دو یا سه مورد این چنین بوده است.

ثالثاً، پرداختن به حوادث سیاسی صرف و استثنائی یک نظر کاملاً بدبینانه در مورد تاریخ به‌مراه دارد، نگرش به حوادث تاریخ شاهان و وزیران و جنگها همه یادآور خونریزی و کشتار است چیزی که انسان نسبت به آنها نفرت دارد.... (۳)

بنابراین تاریخنگاری معیوب که عمدتاً به نقش قشر و گروه خاصی توجه داشته، باعث شده تا این نظر بدبینانه تقویت شود.

در این زمینه یکی از اندیشمندان چنین اظهار نظر کرده است: «تاریخ، علم تاریخ و آن قلمی که تاریخ گذشته

را برای ما می‌سراییده و بیان می‌کرده عبارت بوده است از نقل حوادث بزرگ و همچنین قصه‌گوی دستگاہهای قدرت و اشرافیت. برای او هرگز سخن گفتن از یک فرد عادی و نه تنها فردی از ملت و از توده مردم، بی‌معنا و حتی ننگین بوده. شما شصت هزار بیت از شاهنامه فردوسی را نگاه کنید- سند تاریخی ماست- شصت هزار بیت از آغاز تاریخ ایران تا ساسانیان سخن گفته، یک جا سخن از این نیست که توده مردم ایران چگونه زندگی می‌کردند و در این نظامها و در این قرن‌ها بر آنها چه می‌گذشته، شما الآن اگر مجموعه کتابهایی را که به نام کتابهای تاریخ در دست دارید- همه را- در این جا جمع کنید و بخواهید از مجموع ده هزار صفحه و حتی نسخه این کتابهای تاریخی، ده صفحه راجع به «چگونه زندگی کردن» مردم و توده‌های مردم در گذشته مطلبی جمع کنید گیرتان نمی‌آید، بخاطر اینکه قلم عار داشته است از اینکه سری به یک گوشه بزند و از چهره‌های گمنام و مردم بی افتخار سخنی بگوید، کسی به سخنش گوش نمی‌داده و اصلاً چنین آدم‌هایی ارزش این-که داستانشان و زندگی‌شان حکایت بشود نداشتند...» (۴)

تواریخ گذشته ما عمدتاً حوادثی را که به‌ظاهر بزرگ بوده ثبت کرده، هرچند تأثیر آنها در زندگی توده‌های مردم اندک بوده. این حوادث گونه‌ظاهری تاریخ و جوامع بشری را شکل داده است هر کس که به مطالعه تاریخ می‌پردازد، این وجه تاریخ را وجه غالب آن دانسته و طبیعی است که نظر بدبینانه‌ای به تاریخ و ماهیت نوع بشر داشته باشد.

آیا در تاریخ فقط شاهان و بزرگان که اغلب تاریخ آنها را جزء بزرگان کرده زندگی می‌کنند؟ آیا در شهرهای مهم و کشورهای بزرگ دنیا حتی چند درصد محدود هستند که در قید حیاتند؟ و آیا تاریخ بشریت عبارت از کردار و رفتار آنهاست؟

اگر نتیجه بررسی اعمال شرارت‌آمیز آنها چهره تاریخ بشریت را کره کرده است چرا ما به اعمال خیرخواهانه بشریت عامی در هر کوی و برزن توجهی نکنیم، آنها جزء بشریت نیستند؟ آنها که زندگی آرام، بی‌سروصدا، پر از محبت و عشق داشته و در طول حیات برپایه صداقت، اعتماد و اطمینان به هم‌منوع و لاقبل بی‌آزار (گرچه غیر مفید) زندگی می‌کردند نباید مبنای

قضاوت ما در شناخت ماهیت وجودی بشر باشند؟ در این باره «ویل دورانت» که خود از مهمترین مورخان معاصر است و یک دوره از تاریخ بشریت را به رشته تحریر درآورده قضاوتی دارد که بسیار خواندنی است.

او می نویسد: «بار دیگر باید به خاطر بیاوریم که تاریخ بدان صورت که معمولاً نوشته می شود (Peccapimns) با آن تاریخ که واقعاً حیات داشته است کاملاً متفاوت است، مورخ وقایع استثنایی را ثبت می کند، چون چنین وقایعی جالب توجهند. اگر همه آنها را که بازول (۱۷۴۰-۱۷۹۵) زندگی نامه نویسنده معروف انگلیسی) نداشته اند به تناسب تعدادشان، در صفحات تاریخ برای خود جایی می داشتند، چشمانداز ما از گذشته و از انسان که آبرونگتر اما درست تر می بود در چنین چشم اندازی در پی نماهای سرخ جنگ و سیاست، فقر و ناگامی، فحشاء و طلاق و آدمکشی، خودکشی، میلیونها خانه آراسته می بود با زنان و مردانی مهربان و خون گرم و فداکار در مقام همسر و راضی و دلشاد از دردسر فرزندان، حتی در تاریخ مضبوط نیز به مسواری نیکی و شرف و بزرگواری چندان برخورد می کنیم که گناهان را می توانیم ببخشیم گرچه نمی توانیم فراموش کنیم.» (۵)

می بینید که اگر اینگونه به تاریخ یا به عبارتی دیگر به پس پرده ظاهری تاریخ بنگریم و حقایق ناگفته را مشاهده کنیم، قضاوتمان عوض می شود، آن وقت با دیدن چند مورد نامردمی و بی عدالتی، ماهیت بشر را شورو عنوان نکرده و بالعکس می کنیم با توجه به زندگی اکثریت مردم - که البته درصد آن در جوامع مختلف با توجه به میزان نفوذ ارزشهای منفی در درون جامعه متفاوتست - نظریه موقتی خویش را در رابطه با انسان براساس «ماهیت نیک» بشر استوار کنیم گرچه این ماهیت آلودگی نیز می پذیرد.

استاد مطهری در این زمینه تحقیق بسیار جالبی را براساس مسائل عقلی و آیات قرآنی ارائه داده که بخاطر ارزشمندی آن خلاصه مطالب استاد را ضمن تلخیص عبارات خود استاد نقل می کنیم.

استاد با مطرح کردن اصل سئوال که انسان چه موجودی است، یک موجود حق جو، عدالت خواه، ارزش

خواه و نور طلب است یا برعکس یک موجود شریر، مفسد، خونریز ظالم و...؟ به بحث پیرامون آن می پردازد، پس از آن استاد نظریات مختلف در این زمینه را مطرح کرده و در این میان بیشتر به نقد مارکسیسم توجه می کند.

ایشان با بیان اینکه مارکسیسم با نفی فطرت و نیز به تابعیت در آوردن مفهوم خیر و شر برای نظام تولید، مساله نظامهای اقتصادی مورد نظر مارکسیسم و تحول آن را مطرح می کند.

پس از آن استاد می فرماید، از آنجا که این حرکت جبری در تاریخ است بنابراین چاره ای جز حرکت تاریخ در آن قالبی که رخ داده نبوده و از اینرو «تغییر اصلاحی» که اساسش بر پذیرش حق گرایی در طبیعت بشر و اختیار اوست، مورد قبول مارکسیسم نیست، نتیجه این امر این شده که مارکسیستها تاریخ را تاریک معرفی کنند «آنها فقط فجر تاریخ دوران اشتراک اولیه را نورانی به حساب می آورند و همچنین نهایت تاریخ یادوران کمون ثانویه را! و تمام تاریخ بشریت را از بدو پیدایش مالکیت خصوصی دوره حکومت باطل و ظلم و فساد و شرارت و خونریزی و خدعه و نیرنگ و دروغ می پندارند و جریانهای حقیقی را که در تاریخ بشریت پیدا شده چنین توجیه می کنند، این جریانها نیرنگ بوده است، ظلمتی بوده است بر روی ظلمتها، حتی ادیان و پیامبران نقشی نداشته اند اینها بشر را نساخته اند، بشر اینها را ساخته و اینها وسیله ای بوده در دست بشر برای ظلمتها، تحمیقها، تریاک توده ها.» (۶)

ملاحظه می کنید که استاد اشاره به وجود این جریانها و حقایق کرده است؛ اشتباه مارکسیسم آن است که برخی حوادث را با یک اصل محلی غلط در باب فلسفه تاریخ، مطرح کرده و نتیجه وحشتناکی از تاریخ گرفته است.

استاد در این زمینه می نویسد: «... تاریخ نویسهایی ماتریالیست... کوشش می کنند صفحات تاریخ بشریت را سیاه سیاه جلوه دهند، چون برخلاف فلسفه آنهاست که زیباییها را نشان دهند، اگر زیباییها را نشان دهند ماتریالیسم تاریخی باطل می شود.» (۷)

سپس استاد به بیان دیدگاه قرآن در باب تفسیر تاریخ و جامعه پرداخته و اساس واقعی و حقیقی جامعه و حفظ و ادامه زندگی و حیات در آن را برپایه غلبه حق بر روابط درونی آن می داند: «... آن چیزی که استمرار داشته و زندگی و تمدن را ادامه داده حق بوده است و باطل نمایش

بوده که جرقهای زده بعد خاموش شده و از بین رفته است» (۸)

بدین ترتیب از دیدگاه استاد مطهری آنچه که در تاریخ بصورت واقعی محقق شده حق بوده است، لذا «... فطرت بشر در همه جا حتی در شوروی همین جور است، از آن ده میلیون کمونیستش که بگذرید که آنها هم شاید پنج میلیون نشان اغفال شده‌اند، اگر شما سراغ صد و نود میلیون دیگر بروید یک عده انسانهای فطری می‌بینید، یعنی مسلمان فطری، مسلمان بالفطره، یعنی یک انسان سالم، اگر جامعه جوری که مارکسیستها می‌گویند باشد، ظلمت بر نور بچربد، همه به یکدیگر دروغ بگویند، همه به یکدیگر خیانت بکنند، یک نفر تقوی نداشته باشد، یک نفر ایمان و حقیقت نداشته باشد، محال است اصلاً این جامعه سرهای خودش بایستد... حق و حقیقت در جامعه اگر از یک حد کمتر باشد آن جامعه می‌میرد و اگر جامعه‌ای باقی باشد معلوم می‌شود در میان دو حد باطل افراط و تفریط نوسان دارد» (۹)

«حالا اگر در آن حد معتدل باشد جامعه‌ای مترقی است و در مقابل ممکن است در مرز از هم گسیختگی باشد... باطل وجود تبعی و طفیلی دارد، وجود موقت دارد، آن چیزی که استمرار دارد حق است هر وقت جامعه‌ای در مجموع به باطل گرائد محکوم به فنا شده است» (۱۰)

پس از آن استاد با مهارت تمام این تئوری درست را از آیات قرآن بخصوص آیه «فاما الزبد فیذهب جفاء فاما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض» و دیگر آیات مربوطه به دست می‌آورد.

آنچه مقصود ما در استفاده از نوشته استاد بود اینکه ایشان نیز در اثبات تئوری مذهبی خود در شناخت جامعه، از همان تاریخ بهره گرفت، از اکثریت جمعیتی که در پشت پرده حاکمیت ظاهری قلبوسی آغشته با حق و حقیقت و خیر و نیکی دارند و جامعه بخاطر آنهاست که سرپاست، لذا است که قرآن نیز خطاب به کفار می‌فرماید: «ولا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر الانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثماً»

افزایش گناه همان توسعه باطل در درون جامعه و سلطه بر روابط بین انسانهاست لذا از نظر استاد وجود چیز فساد ظاهری، حتی گسترش نسبی آن در سطح جامعه موجب اضمحلال جامعه نخواهد بود.

ویل دورانت بعد از جملاتی که قبلاً از او آوردیم همانند استاد همین نتیجه را می‌گیرد: «بنابراین نمی‌توان مطمئن بود که فتور اخلاقی زمانه ما مقدمه زوال است و بیشتر باید انتقالی دردناک یا شفق انگیز از یک نظام اخلاقی به یک نظام اخلاقی دیگر باشد».

البته اگر قسمت اخیر سخن او بمعنای نسبت اخلاق از نقطه اوج اخلاق درست تا نادرست است نمی‌توانیم آن را بپذیریم.

اما این نکته درست است که آنچه هنوز غرب فاسد را سرپا نگه داشته است وجود روابطی براساس حق در بخش غالب زوایای آن جامعه است، گرچه رشد روز افزون انحطاط اخلاقی به تدریج غرب را آماده یک تحول خواهد کرد که این به دلیل بنیادهای فکری و توسعه صنعتی جدید غرب که اساسش پرورش خواسته‌های فزون طلبی و استکباری انسان غربی است.

اما اگر غرب بکوشد تا این روابط حق را ولو با تردستی- همانگونه که غرب را از عواقب تئوری‌های مارکس در مورد قیام کارگری با سرگرم کردن کارگران به تفریح و سرگرمی و حق بیمه و... نجات داد- تا مدتی حفظ کند این تحول را به عقب خواهد انداخت البته در نهایت گریزی از این تحول نخواهد بود بدلیل همان بنیادهایی که اشاره شد و اینجا جای بحث تفصیلی از آنها نیست. خلاصه کلام، اینکه ما توانائی آن را داریم تا از شناخت درست تاریخ، انسان‌شناسی خویش را بر پایه پذیرش اصل حق‌گرایی در درون آن مستدل سازیم و از این طریق در بینش جامعه‌شناسی خود نیز استحکامی جدی بوجود آورده و نقش فطرت و جایگاه آن را در تکون بنیادهای جامعه همچنان مطرح کنیم.

رسول جعفریان

- ۱- ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ص ۴۳۶.
- ۲- ویل دورانت، همان مأخذ، ص ۴۴۰ و ۴۴۱ از کتاب کیهان همچون اراده و تصور، ج ۱، ص ۴۹۱، ۴۱۲.
- ۳- جعفریان، رسول، درآمدی بر شناخت تاریخ اسلام، ص ۴۹.
- ۴- شریعتی، علی، مجموعه آثار، شماره ۱۷، ص ۱۰ و ۱۱.
- ۵- ویل دورانت، درآمدی بر تاریخ تمدن، ص ۳۰۱ و ۲۰۲.
- ۶- مطهری، مرتضی، حق و باطل، انتشارات صدرا، ص ۳۶.
- ۷ و ۹ و ۱۰- مأخذ سابق، صفحات ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲.